



نشاندن «اصول فلسفه و روش رئالیسم» در نسبت با سوپژکتیویته

عضو هیئت علمی گروه پژوهشی تاریخ و تمدن غرب پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی اخیراً درباره موضوع «اصول فلسفه و روش رئالیسم» سخنرانی کرد.

عضو هیئت علمی گروه پژوهشی تاریخ و تمدن غرب پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی اخیراً درباره موضوع «اصول فلسفه و روش رئالیسم» سخنرانی کرد.

به گزارش خبرنگار مهر، چندی پیش به همت گروه تاریخ و تمدن غرب پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی نشست اول از سلسله نشست های «ما و مدرنیته» با عنوان اصول فلسفه و روش رئالیسم برگزار شد. سخنران این نشست مزدک رجیبی عضو هیئت علمی گروه پژوهشی تاریخ و تمدن غرب پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی بود. متن این سخنرانی توسط رجیبی در اختیار خبرنگار مهر قرار گرفت که در ادامه آن را می خوانید؛

مقدمه

۱) تفکر فهم اینجا-اکنون است که گذشته در آن حاضر است، پس از درون اینجا-اکنون گذشتگی گذشته خود را آشکار می کند نه چون امری مرده بلکه امری حاضر و زنده که باید دوباره حضورش را فهمید.

۲) همه آنچه در فکر معاصر ما رخ داده با حقیقت نسبتی دارد و همه بیراهه ها یش نیز طی طریق رویارویی ما با جهان معاصر است. سوپژکتیویته- ترجمه پذیر به یک واژه حتی ترکیبی نیست- چیست؟ در ایران فرهنگی پیش و همزمان یونان اندیشه ای تقرر یافته که متونی از آن در دست ما نیست، ولی آثار و تبعاتش همچنان هست گویای این مدعی اینکه پس از اسلام و در سده های میانی ایران فرهنگی بزرگ ارسطو و نوافلاطونیان را خواند و فهمید و در جهان خود سهیم فلسفه شد و آثارش از عربی و عبری به لاتینی ترجمه شد. در سده های دهم تا سیزدهم دوره اوج مشارکت ایران فرهنگی بزرگ در تاریخ فلسفه به زبان لاتین است. از صفویه و پس از صدر که همزمان با دکارت و آغاز اندیشه و جهان مدرن است، رابطه تمدنی و فکری ما با غرب قطع شد تا دوره قاجار و از اواسط سده نوزدهم که سرآغاز آشنایی و روبروشدن ایران فرهنگی با جهان و اندیشه مدرن است که تا امروز تداوم یافته است. از آن عصر تا کنون فلسفه در حال احتضار صدراپی هیچ نسبت زنده ای با فلسفه مدرن و جریان فلسفه متأخر برقرار نکرده است و فهم فلسفی که نقطه اوج عقلانیت تمدنی است، بی جان و بی رمق از پویایی بازایستاده به گونه ای که ما را توان فهم و روایت جهان مدرن نیست. بدون خودآگاهی بازاندیشیده در فلسفه نمی توان جهان را روایت کرد، از این رو بازخوانی تاریخ ما و به ویژه تاریخ معاصر ما راه پیشروی ما در و با جهان مدرن است. در آغازین گامهای لرزان راه نامبرده فهم فلسفه متأخر صدراپی ما را در آخرین ایستگاه توقف عقلانیت به تأمل وامی دارد تا آغازین گام روایت جهان مدرن خود را از آنجا، همان آخرین ایستگاه، بیآغازیم.

مقاله نخست:

۱) مقاله نخست اصول فلسفه و روش رئالیسم از بنیانی آغاز می شود (طباطبایی، ۱۳۳۳، صص ۴۷-۴۸) که هنوز عقل تاریخی و تاریخ مند را درک نکرده است. «فلسفه مابعدالطبیعه مانند سایر علوم پیوسته در تحول نیست.» (همان، ص ۴۸) در نکته دوم وظیفه و غایت فلسفه را اثبات وجود موضوع می داند (همانجا، ص ۴۷)، در حالی که فلسفه مدرن از دکارت به این سو به هیچ روی وجود موضوع مورد مذاقه را اثبات نمی کند و از راه معرفت به هستی نگاه می کند و پس از هگل به ویژه در اندیشه پدیدارشناسی و هرمنیوتیک از راه هستی دازاین به هستی نزدیک می شود و راه فلسفه راه اثباتی نیست بلکه راه تفسیری و دریافتن معنی است.

۲) نکته دوم، نسبت فلسفه و علوم است که فلسفه را طریق اثبات وجود موجودی می داند که در علوم آن را با تجربه و وجه تجربی تجربی برمیگرداند. فلسفه در نگاه کتاب اطلاق دارد و علوم مقیدند. این سخن هنوز ارسطویی فهمیده شده نه هگلی. در فلسفه ارسطویی که آخرین گام فلسفه در جغرافیای فرهنگی یونان است، متافیزیک بنیان و بنیاد علوم است، زیرا موجود را مطلق برمی رسد، ولی آغاز است. برای متافیزیک مدرن و در آخرین ایستگاهش که فلسفه هگلی است، فلسفه آخرین چیزی است که آشکار می شود. در ریخت مطلق که سوژه و ابژه یکی میشوند. در مکتب صدراپی معاصر، فکر فلسفی از حرکت تاریخی خود از کندی و فارابی تا صدرا متوقف شده و مرده است، بنابراین اطلاق وجود را

پیشا-فلسفه مدرن می فهمد. گونه ای ناهمزمانی Anachronism و نامعاصریت در تاریخ فکری معاصر ما رخ داده که البته نخستین گام روبروشدن و فهم جهان مدرن است. بهترین و کامل ترین نمونه این رویارویی کتاب علامه است که نقصان تاریخی خود را بیش از هر تلاش دیگری برای فکر معاصر ما آشکار کرده است. مطلقیت وجودی که در مکتب صدرایی فهمیده شده به نیستی راه می برد و بی واسطه Unmediated است و بالضروره در شدن ادامه می یابد. مطلق آخرین گام متافیزیک مدرن در آخر آشکار می شود و همه وساطت ها را دربرمی گیرد. از آن آغاز است که نسبت فهم صدرایی با علوم جدید و نیز فهم انسانی جدید منقطع است و هرگونه تلاش برای بازسازی ادراکات اعتباری کتاب علامه پرش و انقطاع از اینجا-کنون به آنجا-گذشته است.

۳) نکته سوم؛ سوفسطی یعنی کسی که نمی تواند وجود را اثبات کند و شک رادیکالی به وجود دارد. وی ایدئالیست خوانده شده و دربرابر فیلسوف نشانده شده. (همان، ص ۵۰) مکتب فلسفی اولاً از مقسم تعرض به وجود و عدم اشیاء به قسم فلسفه و سفسطه منقسم می شود و نیز از مقسم اثبات وجود و عدم ماوراء الطبیعه به مکتب ماوراء الطبیعه و ماتریالیسم (مادی) منقسم می شود و مکتب مادی از نقطه نظر اعتماد به منطق ثابت و منطق تحول به دو مکتب مادیت معنوی (ماتریالیسم متافیزیک) و مادیت تحولی (ماتریالیسم دیالکتیک) منقسم می شود. (همان، صص ۵۰-۵۱) مهمترین نکته این سخن آنجا خود را نشان میدهد که آمده: «چیزی که هست این است که همه این تقسیمات تنها از نظر تاریخ فلسفه واجد اهمیت است، اما پیش کسی که به بحث و انتقاد پرداخته و هدف و آرمانی به جز تمیز حق از باطل و جداکردن راست از دروغ ندارد، ارزش زیادی ندارد.» (همان، ص ۵۲) مهم است و حتی ضروری است زیرا تفکر همان تاریخ تفکر است و بدون فهم آن در اینجا-کنون بسر نمی بریم، ولی به معنی سخیف طی طریق تاریخی جغرافیای فرهنگی غرب نیست، بلکه طی طریق تفکر است با درک گام تاریخمندی خرد.

۴) انتقاد را Critique کانتی به بعد نمی فهمد که همه محتوای خرد باید طی تاریخ متافیزیک پدیدار شود و شده و شرایط استعلایی جهان پدیداری و درهمان حال بنیان بودگی خرد جهت زیست اخلاقی تبیین شود و سپس خود نظر و عمل در خرد یکی شده انقطاعش در خرد Speculative رفع شده، سوژه و ابره این همان شده و همه واسطه ها را دربرمی گیرد و این همانی این همانی و این نه آنی رخ می دهد. گامهای تفکر تاریخ خطی نیستند که این پرسش نمای خام طرح شود که آیا باید همان گامها توسط ما طی شود. گامهای تفکر راه خود هستی اند و هر کدام با هستی نسبتی وثیق دارند و قابل طرد و انکار نیستند و نسبت ما با آن تمایز محض نیست، بلکه در همان حال تمایز و گسست میان ما و آن گام پیوستگی هست.

۵) وحدت علوم در جهان معاصر ما مورد پرسش قرار نگرفته، زیرا گمان برده ایم درک و دریافت علم جدید که خود وحدت پیشین و آغازینش را از کف داده ما را به سرمنزل مقصود توسعه می رساند، حال آنکه آغاز و انجام تکاپوی علم پرسش از وحدت علم است که امروز به محاق رفته است و علم تکنیکی ماهیت اکتشافی خود را دگرگون شده آشکار کرده به ماهیتی به تمامه متصرف و مداخله جو و طبیعت ساز بدل شده که تنها و تنها طبیعتی ثانوی و اصیل تر به مثابه اپلیکیشن می سازد (علم اپلیکیشن و اپلیکیشن علم). برای ما این پرسش ریخت دیگرگونی به خود می گیرد، زیرا فاقد بنیان فکری پرورش و پویایی زایای علم بوده و هستیم و کتاب علامه گسست کامل فهم صدرایی در برابر علم مدرن را با برجستگی خیره کننده آشکار می کند.

مقاله دوم:

۱) برابر نهادن ایدئالیسم و رئالیسم درک بنیادین بهنگامی است، زیرا بنیان جهان مدرن از آغاز ایدئالیسم است؛ از دکارت به این سو تفکر مدرن جهان مدرن را با ریاضیات توضیح می دهد و نیز برساخته شده جهان پدیداری با خرد و سپس یکی شده جهان پدیداری و ذاتی در سوژه مطلق که نقطه اوج ایدئالیسم بیانگر مدرنیته است. پس از متافیزیک هگلی تا کنون نیز جهان تکنیک حتی بیش از عصر سده نوزدهمی ذات ایدئالیستی جهان معاصر را نشان می دهد. ولی این ایدئالیسم سفسطه نیست، بلکه عین رئال جهان معاصر است که فهم صدرایی در درک آن ناقص است. متن، بیانگر این است که اینان گمان می کنند <<واقعیتی نیست>>، <<علم به واقعیت نداریم>>، <<واقعیتی خارج از خودمان (ما و فکر ما) نداریم>>، <<بجز خود و فکر خود چیزی نداریم>>، و دست آخر "شکاکیت رادیکال" را خطرناکترین دانسته (همان، ص ۶۶) حال آنکه چنین نیست و چنین درکی از نقصانش در رویارویی با اینجا-کنون برآمده. جهان جدید بر بنیان خرد تاریخی برساخته می شود و هیچ تعین بیرون و فراتر از خرد و بی واسطه ای آن را نمی سازد و امر متعال Transcendent حتی در فکر هایدگری نیز به دست نیامدنی است. ارتباط با امر متعال بتمامه گسسته شده و تجلی اش در مطلق هگلی که بیانگر تام و تمام روح ایدئالیستی جهان مدرن است نیز بی معنایی خود را آشکار کرده است. نیهیلیسم ذات تکنیکی جهان مدرن تازه پس از هگل جلوه های بدیع خود را آشکار کرده و امروز ذات ایدئالیستی همان نیهیلیسم نیز از پرده بیرون افتاده است.

۲) فهم صدراپی اما ایدئالیسم جهان مدرن را سفسطه می فهمد. متن بیان می کند: «پس، از اینجا روشن می شود که حقیقت سفسطه، انکار علم (ادراک مطابق با واقع است)، ...» (همان، ص ۶۶)

۳) از شبهه یک آغاز مذاقه در Objectivity کاشفیت علم و بستگی تام و تمام آن به Subjectivity است. فهم صدراپی علامه، کاشفیت علم را بدون سوژکتیویته می فهمد، حال آنکه سیر تفکر فلسفی از منطق تصورات دکارت، تا ابژکتیویته پدیداری کانتی که به شرایط استعلایی خرد بسته است و همان جهان مکشوف ماست قطع نظر از شیء فی نفسه، تا ابژکتیویته هگلی که در سوژکتیویته مطلق در عین این نه آتی با سوژکتیویته این همان می شود، بیانگر روایت ایدئالیستی همین کاشفیت است که عین خالقیت خرد تاریخی است. فهم صدراپی خرد را حتی دمیورگوسی نیز نمی بیند، حال آنکه خرد جهان مدرن از دمیورگوس نیز فراتر و همان خدای ادیان ابراهیمی است که صفت خالقیتش بیانگر اوست. خرد جهان مدرن که در متافیزیک مدرن بیان و تبیین شده روایتگر سوژکتیویته مطلق است که در تاریخ آشکار می شود، بسط می یابد و در فرجام به اطلاق می رسد و آن اطلاق در فلسفه آشکار می شود؛ از این رو فلسفه برای هگل آخرین گام زمانی و البته همان آغاز بنیادین مطلق است، حال آنکه فهم ارسطویی مکتب صدراپی آن را آغاز زمانی علوم و ادراک می داند.

۴) فهم صدراپی علامه، حرکت در وجود را می فهمد ولی حرکت در فکر را نه. (همان، ص ۸۶) بنیان خرد مدرن که در فلسفه کانت وجه برجسته آن آشکار شد که همانا تناقضهای فهمیده شده در سطح فاهمه است و کانت خرد را در تاریخ دید ولی همچنان با اصول ثابت و آن را به حرکت ندید، و در فلسفه هگل تناقضات از سطح فاهمه به سطح خرد دیالکتیکی و سپس خرد Speculative برکشیده می شود و تناقضات ذاتی و طردنشدهی جهان مدرن را مبین است.

سارا فرجی